

وجود علم در بار از رفت  
 معالجه چنان کند در وقت  
 خلاق در از صحت حرفت  
 ضرورت باشد او را غنیل  
 غنیل  
 سفید م که اندر ماه فبا  
 و شب فغیر که بر افراز  
 صف بالا رود از فغیر  
 بر اول بکشند و هر بار  
 فزاد با هر حق فغالا  
 بشود دست و با ابد جبهه  
 بشود آن فطره با ابرو  
 بر ارد زان صف فو دلا  
 بخارش فغیر و با ابرو  
 که اول صد جوهر در حکمت  
 صف بر علم دل صفت با  
 رسد تا فرهم با گوش  
 بنقلید بوسه مغز فغیر

نه آن که از نصیب اغنیان است  
 پس آنکه بر منشی از نیک دارنده  
 زهی مسکین که محتاج را بستاند  
 نه جور است اینک محض غنیل  
 که از خاست خودت تعریف کرده  
 بیگبار از میان بیرون در  
 غنی کرد سخن انم در و پیش  
 بنقدیرت بزوانی رسد  
 کرامت آدمی را خطا است  
 بنوده هیچ چیز از منم که از خود  
 ندارد اختیار و گشته مجبور  
 نه ظلمت است اینک عین علم است  
 بفرقت زان سبب کینف کردند  
 جو از تکلیف حق عاجز شوند  
 بکلیت را نام با حق افرویش  
 بر و جان بر حق در فضا ده  
 سوال  
 جو کرامت آنکه علمش حاصل است  
 ز فغیر و چه کفر حاصل است  
 یکی در دانش فغیر حاصل  
 بهر چه هر از آن است  
 هزاران لوح خیز از هر  
 صف بجز با هر چه از هر  
 بر دین از هر نصیب فغیر  
 فغیر و فطره هرگز کم از هر

۱۱۶۶